

## «و آن زیباترین گل جهان»

چاه بابل (رمان)

رضا قاسمی

چاپ اول؛ نشر باران (سوئد) ۲۰۰۰

«چاه بابل» بر افسانه دو فرشته به نام های «هاروت» و «ماروت» و زنی به نام «ناهدید» در ادبیات سامی تکیه دارد. هاروت و ماروت به دلیل گناه مورد خشم خداوند قرار گرفتند و «الی الابد در چاه بابل معلق گشتند. ناهید نیز اسم اعظم را که بزرگترین نامهای حق است و از فرشتگان نامبرده دریافته بود بر زبان رانده و به آسمان صعود کرد و به ستاره زهره و ربه النوع عشرت و شادی و طرب میدل گشت». اروتیسم محوری است که شخصیت ها و حوادث رمان حول آن شکل می گیرند. زندان، شکنجه، تواب سازی، اعدامها، جنگ، تبعید و عشق و رفتار جنسی پدیده هایی هستند که «چاه بابل» را بر زمینه روانشناسی، جامعه شناسی و فلسفه و تاریخ استوار می سازند.

خوب است فرهنگی که همواره در حال «جا نماز آب کشیدن» است و مدام تقوا و عصمت تاریخی و مذهبی خویش را به رخ می کشد و گاه خونس از «بی شرمی» آشکار غربیان به جوش می آید، گاهی در برابر آینه ای قرار گیرد که فرهنگ واقعی و جاری جامعه ای را نشان می دهد که پر از تجاوز و لواط و رفتارهایی است که حتا از حیوانات هم نمی گذرد. پرداختن به پدیده روشنگری در ادبیات خارج از کشور البته فرصتی دیگر می طلبد.



### از دکتر جکیل\* تا اصغر قاتل

رمان رضا قاسمی (52 ساله) بر اساس فصل بندی که اخیرا بسیاری از نویسندگان به کار بسته اند، روی هم از هفت پاره تشکیل شده است. قاسمی بر اساس منطق ریاضی پاره ها را با صفر شروع می کند که بر اساس درک انسانی قاعدتا باید به شمار نیاید یا «هیچ» باشد، لیکن خود یک «پاره» است. «پاره صفر» که بسیار کوتاه است، در واقع پایان داستانی است که هر بار می تواند با «صفر» آغاز شود. انتخاب نام «پاره» خود نشانگر گسستی است که رمان تلاش می کند تا آن را نشان دهد بدون آنکه از نظر هنر رمان دچار گسست و پارگی شود.

شخصیت اصلی داستان مردیست که چهل سالگی را پشت سر گذاشته است. در گذشته «در آن هنگام، یعنی دو قرن پیش، مندو، مندو نبود. ایلچی مخصوص شاه بود و نامش ابوالحسن». در نظام اسلامی «مانندی آریا نژاد طاغوتی بود. پس، بیش از هر چیز نامش را عوض کرد. نوحه هایی که به نام «برادر حداد» از رادیو پخش می شد (و حتا میان مخالفان دولت شنوندگانی داشت) ترکیبی بود از صدای قمر، اقبال و دوامی که در لفاظی از لحن و لهجه «بخشو» پیچیده شده بود و صور اسرافیل در آوا به آوایش به گوش می آمد» و در تبعید ابتدا در لباسهایی که رفقا برایش دست و پا کردند فرو رفت و شکل و شمایل دیگری یافت و «بعد هم نامم عوض شد: ماندانی آغیانجاد». تأکید بر تغییر ظاهری و تغییر نام تبعیدیان به مثابه نماد تغییر هویت و در اغلب موارد از دست دادن هویت در «آیه های شیطانی» سلمان رشدی نیز هنرمندانه و دردناک تصویر شده است. ولی تبعید و سقوط در «چاه بابل» رضا قاسمی از «خارج» و در زمان حال آغاز نمی شود، بلکه تاریخی است و در «وطن» آغاز شده است.

«مندو» که نام قرآنی «اسماعیل» است و زمانی ایلچی شاه بوده، همین چند وقت پیش با صدای سحرانگیزش پوشیده در ردایی سپید و سوار بر اسب در نقش امام زمان در جبهه های جنگ پیر و جوان را تشجیع می کرد تا بر روی میدانهای مین به دشمن حمله برند. «مندو» زمانی سنگسار نیز شده است. ولی به هنگام سنگسار توانسته خود را بیرون بکشد و خود با سنگی، رنج معشوقه اش «ناهدید» را پایان دهد.

دو مرد ایرانی دیگر در این رمان هستند: نادر و کمال. نادر کارهای ساختمانی می کند و کمال نقاش است. با اینکه «مندو» شخصیت اصلی رمان است ولی گویی آن دو دیگر هر کدام پاره ای از اویند و «مندو» خود نیز پاره ای از آنها.

«فلیسیا» زن محوری این رمان است. ابتدا مانند زن قلمدان «بوف کور» به صورت شمایل در داستان ظاهر می شود. بعد واقعی می شود و جسم می یابد. جسمی که هر مردی را به خود می کشد و از پدری مراکشی و مادری خسیس و بی مهر حاصل شده است. جسم «فلیسیا» در ادامه به همراه مردی آمریکایی از رمان خارج می شود و به آمریکا می رود. شمایل او لیکن چون افسونی که از دویست سال پیش دست به دست می شده است در جایی در رمان باقی می ماند تا دو پاره صفر و آخر را با حضور «نایی» [ناهدید] به هم گره زند.

در دوران تبعید «مندو» اما هیچ زن ایرانی حضور ندارد. مردان ایرانی این رمان با فرانسویان دمخورند و مردان فرانسوی آن معاشرتی با زنان ایرانی ندارند. شاید به این دلیل که زن مدرن ایرانی هنوز وجود ندارد؟ زن ایرانی همواره «محجبه» بوده و با این همه مانند زن با حجاب شعر ایرج میرزا، یا بیست و سه زنی که اصغر قائل آنها را به قتل رساند [اصغر قائل البته پسر بچه ها را به قتل رسانده بود] و یا زنی که گزارششان در «دفتر جلد مقوایی با لفافه تیماج به رنگ عنابی» در همین رمان آمده، به آسانی «بند تنبانشان شل می شد». زنی که مانند ربابه زن دوم میرزا رضا «آن همه ناز به اول کرد، به آخر هم زنا داد و هم لواط، البته». اصغر قائل در دادگاهش در «چاه بابل» می گوید که به این دلیل زنان و دختران را می کشته که حالش از ساده لوحی آنها به هم می خورد: «چهار تا کلام خوش به هر کدام می گفتم بند تنبانشان شل می شد». به این ترتیب اصغر قائل هم دارای نگرش و فلسفه معینی بوده است. ولی او این فلسفه را ابداع نکرده بلکه آن را به ارث برده است.

رضا قاسمی با روح و احساس زنانه آشناست. ولی او هم نمی داند که آیا زنان هم چون «دکتر جکیل» یک «مستر هاید» در خود دارند؟! گستره فرهنگ ما مانند میدان سنگسار است: مردان تا کمر در خاک فرو رفته اند و زنان تا سینه!

## من ملک بودم و...

«مانندی» که نه می داند پدرش کیست و نه می داند پدر کیست، اصلا به دنیا نیامده است. «پدرش» به راهنمایی یک کبوتر او را در چنبره یک مار می یابد. نام مادرش «هاجر» است و قطعا عمر «مانندی» به اندازه عمر تاریخ. او در تبعید هم «اویزان بود میان دو دنیا. نه دنیای خود را داشت نه دنیای اینها را». دنیای این سو، دنیایی است که در آن از فرط برخورداری، هیچ دیداری در آدمی آتشی بر نمی انگیزد «آنوقت می گردی پی کسی که نیست؛ یا اگر باشد، آسان به چشم نمی آید، یا اگر آمد، مال تو نخواهد بود». رمان از مفهوم خودارضایی و عشقبازی با خود به یک درک جامعه شناختی می رسد: «دنیای آن توده وسیع «عشقبازان با خود» عاقبتی نداشت جز تولید خودشیفتگانی که رسم گفتگو و لمس دیگری را نمی شناختند».

در تبعید است که آدمی از چشمان دیگری به خود می نگرد. فرانسوی با هوش که با ایران آشنایی دارد می گوید: «مرا می بخشید، ایرانیها گنده گوزند و دو رو. نگاه کنید به پرچمتان و آن نقش شیر و خورشیدش! این گنده گوزی نیست؟ اینها هم اگر حدفش کرده اند از فروتنی نیست... شما کدام دین را می شناسید که عظمتش را تا این حد مدیون دشمنانش باشد؟... بعد هم این عرفا... گفتند برویم درون این مجموعه و از داخل متلاشی اش کنیم. رفتند اما با کفرشان چنان ابعادی دادند به این دین که حالا مارکسیست شما وقتی از همه جا سر می خورد غالباً سر از عرفان در می آورد».

در تبعید است که مرزهای باورهای خانوادگی شکسته می شود. میلان کوندرا نویسنده چک نیز در رمان «سبکباری تحمل ناپذیر هستی» احساسات دکتر توماژ را پس از آنکه زنش از او جدا می شود، صادقانه و بر خلاف باورها تصویر می کند. دکتر توماژ احساس سبکباری می کند! گویی باری از دوشش برداشته شده است. «نادر» که «یک زن و سه تا بچه مثل وزنه به پاهایش اویزان است» می گوید: «ریدم به این شانس. از آن خراب شده بلند شدیم آمدیم اینجا زن فرنگی گرفتیم که این حرفها نباشد، از شانس گه ما کاتولیک تر از پاپ از کار در آمد!» «مانندی» توصیه می کند: «تهدیدش کن به طلاق! برای کاتولیکها این بدتر از آن یکی [سقط جنین] است». ولی «نادر» می داند که «بچه ها را می دهند دست زنه، آن وقت باید همه بدبختی های ازدواج را داشته باشم غیر از مزایایش؛ خاتم پولش را از من بگیرد اما عشقش را برود با یکی دیگر بکند!» و خود «مانندی» که به حریم زوج دیگری داخل شده است با باورهای خود کلنجار می رود: «حالا من کی هستم؟ توی کله اش کرده بودند که وقتی مردی داخل می شود به حریم یک زوج، ناگهان همه چیز تغییر می کند. مرد می شود «زن باز قهار»، زن می شود «جنده» و همسرش می شود «دیو» در عین حال باورهای جدید در یک جایی با منافع او ناهمخوان می شوند: «وقتی با وجود عشقش به آرنولد با م می خوابد، چه دلیلی دارد که با دیگری نخوابد؟... چشمم کور. خودم این تابو را برایش شکستم. وقتی گفتم: «تو را دوست دارم، اما عاشق آرنولد هستم و نمی توانم بهش خیانت کنم، چه جانی کندم تا ذهنش را عوض کنم... با تو که می خوابد فرشته است، اما با دیگری اگر خوابید، جنده؟!»

«مندو» نگهبان شب در یک هتل می شود. باید اگر لازم شد کاپوت هم به مشتری برساند: «اسمش نگهبانی شب است، ولی در عمل کارمان شده است پا اندازی». کاپوت را می برد ولی نمی تواند اشک گوشه چشمش را پنهان کند. «مندو» همواره «باز می گردد به هیأتی دیگر تا وحشت چاه بابل را تا به آخر تجربه» کند.

## هماهنگی تخیل، زبان و فرهنگ

«چاه بابل» از معدود داستانهای تبعید است که تلاش کرده به فضاهای جدید و غیر ایرانی نزدیک شود، بدون آنکه اصالت زبانیش را از دست بدهد و در «زبان ترجمه‌ای» غرق شود. نه تنها این، بلکه نویسنده آگاهانه برای زبان رسای رمان نیرو گذاشته و به آن اهمیت داده است. حال آنکه کسانی عدم تسلط خویش را بر زبان فارسی زیر عنوان نوآوری و تأثیر یا بازتاب محیط «خارج» و نیز «آشنایی زدایی» توجیه می‌کنند تا جایی که مرزها آنقدر مخدوش می‌شوند که خواننده نمی‌تواند بین غلط‌های نویسنده و «نوآوری» را تمیز دهد! «چاه بابل» با نزدیک شدن و لمس محیط خارج، از خود بیگانه نمی‌شود و اصالت خود را از دست نمی‌دهد، به تقلید از آثار فرنگیان کاهش نمی‌یابد. رضا قاسمی تاریخ و فرهنگ کشور خویش را می‌شناسد. با همین ویژگی‌هاست که می‌توان «چاه بابل» را از معدود رمان‌های ایرانی دانست که بر سنت‌های جهانی رمان نویسی تکیه دارد. این رمان مانند هر رمان خوب بار دیگر نشان می‌دهد که به قول میلان کوندر «دانایی یگانه اخلاق رمان است». نه علاقه، نه استعداد، نه تخیل و نه داشتن خروارها اطلاعات به کاری نمی‌آید، مگر آنکه این همه با «اندیشه متفکر» در آمیخته و «دانایی» را آفریده باشد.

رضا قاسمی بار و حرمت کلمه را می‌شناسد. به پرگویی دچار نیست. «چاه بابل» فرازهای سزاوار تأمل بسیار داد. خود نویسنده در یادداشتی در پایان کتاب برای آن بخش از تخیل‌های تاریخ و نثر قدیم از کلمه «جعل» استفاده می‌کند. ولی داستان «ابو اسحاق یهودی» و آرزوی اصغر قائل و گزارش «دفتر جلد مقوایی» را تنها به هنر تخیل و تفکر و تسلط بر فضای زبان و فرهنگ می‌توان نسبت داد.

«چاه بابل» روایتی است از هاروت و ماروت در دنیای امروزی. روایتی که اصل آن نامعلوم است: «اندرز می‌دهم تو را که نقل من نیز همه حقیقت مگیر، که ما را با حقیقت نسبتی است ناتمام. بدان که هر واقعه را همواره روایت‌هاست پیشین‌تر، که ما را دست بدان نرسد. و هر واقعه، از دفتری به دفتر دیگر شاخها پیدا کند که نسبتی ندارد با حقیقت اصل».

دسامبر ۲۰۰۰

---

\* «دکتر جکیل و مستر هاید» رمانی است تخیلی و روانشناختی درباره خشونت و دوگانگی شخصیت نوشته «لویس روبرت استونسن» نویسنده قرن نوزدهم اسکاتلند و خالق داستان معروف «جزیره گنج». «مندو» هنگامی که از بی‌لباسی مجبور می‌شود لباس تنگ دوستش را به تن کند به یاد دکتر جکیل و مستر هاید می‌افتد.